

آگاهی **Bewusstsein**:

Bewusst اصطلاح فنی فلسفیست که از سده هژده هم در شناخت‌شناسی فلسفی رایج شد، و پس از آن در روانشناسی هم به کار رفت. آگاهی به طور معمول برای بیان آگاهی‌تیمند از ابژه به کار میرود. لفظ **Bewusstsein** (که بر گردان دقیق آن «آگاه بودن» است) ساخته «کریستیان ولف» است که آنرا در برابر لفظ لاتین **Conscientia** پیشنهاد کرد، و میخواست به جای لفظ پیشنهادی «لایب نیتس» یعنی **Apperzeption** به کار برود، و چنین هم شد. کانت و هگل لفظ جدید را به کار بردند. هگل از این لفظ واژه **Selbstbewusstsein** را ساخت به معنی «خود آگاهی» که عنوان فصل دوم پدیدارشناسی روح است.

مارکس نخستین بار در رساله پایانی نامه اش از لفظ «آگاهی» استفاده کرد (م-84-85,74,72-73:1). در این رساله که نگارش آن در مارس ۱۸۴۱ به پایان رسید، او جانب اصل «اپیکوروسی» «آزادی آگاهی» را گرفت، و نشان داد که فقط با این آزادی آگاهی است که انسان میتواند به کاملترین شکلی طبیعت را دگرگون کند، در حالیکه «دترمینیزم» یا جبرگرایی دمکریتوسی نسبت به اهمیت گنش آگاهانه انسان بی توجه است. این پایه طرح مارکس در مورد «اصلاح آگاهی» نیز شد، که کمی بعد آنرا به یاری نوشته های «هگلی های جوان، و آرنولد روگه» پیش کشید. مفهوم آگاهی در آثار مارکس را باید در چارچوب فهم او از ایدئولوژی، و درک و تعریف خاص او از شکل ظهور ناراست، و «بازنمایی ناراست» قرار داد. به نظر او در جامعه بورژوایی، چیزها نه چنان که به راستی هستند، بل به شکلی که مارکس آنرا «باژگونه واقعیت» خوانده، نمایان میشوند. از نظر او «ظهور»، بازنمایی نا کامل، بیان باژگونه چیزهاست، و نه نمایش دقیق گوهر چیزها. باژگونی هم باید مانند یک فراشد تاریخی مشخص دانسته و مطرح شود. مارکس از زمان نقد فلسفه حق هگل در دست نوشته های ۱۸۴۳ بحث در این مورد را آغاز کرد، و آنجا توضیح داد که چگونه دستگاههای تولید عقاید، و اصل وجود دولت، آفریننده پندارهایی در باره «آگاهی کلی» میشوند، و بنا به کدام ساز و کار تولید فکری، اموری که به منافع خاص مرتبط میشوند، به عنوان «مسأله های همه گانی» وانمود میشوند. بعد ها او اقتصاد سیاسی را نیز از همین زاویه مورد توجه قرار داد. گروندریسه و سرمایه در مبنای نقادانه خود نشان دادند که چگونه نظریه های اقتصادی مالی و پولی، و پیشنهاد های اصلی اقتصاد سیاسی، شکلهایی چون نظریه ارزش کار و نظام دستمزد را همانند حقیقت های خدشه ناپذیری در ذهن تولید کننده

گان مستقیم کالاها ایجاد میکنند، و از راه باز نمایی موقعیتی نادرست، آگاهی های دروغینی را در ذهن آنان سامان میدهند. نخستین و مهمترین پیشنهاد مارکس در مورد آگاهی در ایدئالوژی آلمانی ساده و روشن بیان شد: «آگاهی (das Bewusstsein) هرگز نمیتوان چیزی غیر از هستی آگاه (das bewusste Sein) باشد» (م ۳۶:۵)، مارکس افزود: «و هستی انسانها فرآیند واقعی زنده گی آنهاست. اگر در تمامی ایدئالوژی، انسان و مناسبات میان انسانها به صورت بازگون نمایان میشوند، چنان که گویا در یک camera obscura {تاریک خانه، عدسی بازگون نما} ظاهر شده اند، خود این پدیده هم درست از فرآیند تاریخی زنده گی آنها نتیجه شده است» (م ۳۶:۵). اگر شکل ظهور دروغین، و در نتیجه درک و آگاهی دروغین از واقعیتها در کار کرد خود جامعه بورژوازی نهفته باشد، رهایی از این شکل ظهور و از آن آگاهی نادرست به پراکسیس، و به پیکاری طبقاتی، پیکاری عملی، علیه جامعه بورژوازی، وابسته میشود. نکته اینجاست که به بیان مارکس عامل اصلی تاریخی این پیکار (یعنی پرولتاریا) نه فقط خود متأثر از همین شکل ظهور دروغین است، بل در عین حال به طور کامل بی بهره از داده های فرهنگی و فکری جامعه مدرن است، و لایه های گوناگون آن در سطح نازل فرهنگی و آموزشی به سر میبرند. مارکس در دست نوشت های ۱۸۴۳ از پرولتاریا به عنوان «طبقه از جامعه مدنی که طبقه از این جامعه نیست» نام میبرد. چگونه میتوان از طبقه از نظر فرهنگی و ایدئالوژی انتظار داشت که با فرهنگ مسلط طبقه حاکم مبارزه کند، یا خود را از شر توهم هایی که آن فرهنگ میسازد، خلاص کند؟ چگونه میتوان جامعه را دگرگون کرد وقتی عنصر دگرگون کننده آن خود در نظام باز نمایی همان جامعه شکل گرفته، نظامی که واقعیت را بازگونه نشان میدهد، و توهم ها را به جای آگاهی می آفریند؟ چگونه میشود از این باز نمایی رهایی یافت؟ حتی از کجا میشود فهمید که باید به آن پایان داد؟

مارکس در خانواده مقدس نوشت: «مسئله این نیست که این یا آن پرولتر، یا حتی گل پرولتاریا، چه چیزی را در هر لحظه به عنوان هدف می شناسند. مسئله این است که پرولتاریا چه هست، و بر اساس این بودنش از نظر تاریخی ناگزیر به انجام چه کاری است. هدف و گنش تاریخی پرولتاریا آشکارا، و به گونه برگشت ناپذیر، در شرایط زنده گی اش پنهان گشته اند، همان طور که در کل سازمان یابی جامعه بورژوازی امروز نهفته اند. اینجا نیازی نیست که توضیح بدهیم که بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیسی و فرانسوی هم اکنون از وظیفه تاریخی خویش آگاه شده اند، و پیگیرانه میکوشند تا این آگاهی را به سوی روشنی تام پیش ببرند» (م ۳۷:۴). این نگرش، استوار به فهم تمامیت مشخص هستی پرولتاریاست. به جای

آگاهی تک تک پرولترها و میزان سواد، دانایی و آموزش کلاسیک آنها امری مهمتر یعنی با خبری از موقعیت هستی شناسانه خود طبقه را پیش میکشد. این با خبری لزوماً ناشی از دانایی نظری، فلسفی و میزان سواد نیست. از نظر مارکس درک این که بنا به منطق واقعیت، پرولتاریا به نظام جامعه طبقاتی پایان خواهد داد، راه رهایی کارگران از شر ایدیالوژی بورژوازی و آگاهی دروغین است. اینجا آگاهی به معنای با خبری از رسالت تاریخی طبقه است، نه با خبری از این متن و آن رویداد. مارکس در قطعنامه بین الملل نخست، در باره و با عنوان «گنش سیاسی طبقه کارگر»، در کنفرانس لندن در سپتامبر ۱۸۷۱ (پس از کمون پاریس) اعلام کرد که از مبارزه هر روزه و اتحادیه یی کارگران آگاهی آنان در مورد ضرورت بر اندازی نظام موجود شکل میگیرد. برداشت سرآمد گرای لینن در چه باید کرد؟ که قبول نداشت کارگران بر اساس مبارزه هر روزه خود آگاهی انقلابی مییابند (و آن را با عنوان «آگاهی اتحادیه یی» کوچک میشمرد)، و باور او به این نکته که آگاهی باید «از خارج» به کارگران ارایه شود، در تضاد با این برداشت مارکس است. مارکس در آن قطعنامه نوشته بود: «وحدت نیروهای طبقه کارگر که اکنون ناشی از مبارزه اقتصادی آن است باید در عین حال همچون اهرمی در پیکار این طبقه علیه نیروی سیاسی زمینداران و سرمایه داران به کار گرفته شود در وضعیت مبارزاتی طبقه کارگر جنبش اقتصادی و گنش سیاسی این طبقه به طور جدایی ناپذیری با یکدیگر متحد هستند».

پرولتاریا دو گونه میتواند آگاه شود: یکی با خبری از آنچه که هست. برای مثال دانستن این که دستمزد در نظام تولید بورژوازی مطرح است، وجود دارد، و قانونی است. حتی با خبری از این که این دستمزد برابر پولی تمامی ارزش تولید شده توسط نیروی کار کارگر نیست، هنوز چیزی بیش از درک واقعیت موجود نیست. اما آگاهی دوم «آگاهی امکان پذیر» است. دانستن این نکته است که میشود در نظامی متفاوت کار کرد که در آن دستمزد به معنای اقتصادی و حقوقی که در این نظام دارد، در اصل مطرح نباشد. اولی با خبری یا آگاهی گوهری از آن اموری است که میتوانند (یا باید) باشند. تاویل دیگری هم از این امر آخر ممکن است. نکته مرکزی آگاهی نیست، بل وضعیت عینی و عملی طبقه است. این وضعیت، تناقض آمیز است. این تناقض در دل خود واقعیت وجودی وجه تولید، و جامعه سرمایه داری نهفته است. تضاد میان گرایش این جامعه به ایجاد کارگران منزوی (به مثابه افرادی «اتمیزه»)، با گرایش به ایجاد «یک طبقه»، یعنی طبقه کارگر با موقعیت هستی شناسانه که از آن نیروی اجتماعی و سر انجام تعیین کننده خواهد ساخت، نمایان میشود. این ساز و کار گرایش به تمرکز در

تولید سرمایه داری است که طبقه متمرکز هم میسازد. نکته را فریدریش انگلس در کتاب خود وضعیت طبقه کارگر در انگلستان در ۱۸۴۵ نشان داده بود. این دو گرایش به پراگنده گی و تمرکز کارگری دو موقعیت متفاوت را موجب میشوند.

صنعتی شدن اقتدار گرایش دوم را در پی دارد. تمرکز پرولترها به پیدایش طبقه آگاه از نقش تاریخی اش در بر انداختن نظام دستمزدی، و سرانجام کل نظام تولید و جامعه سرمایه داری، منجر خواهد شد. در نتیجه، میان کارگری که نیروی کار خود را برای ادامه زنده گی مادی خود و خانواده اش میفروشد، و این را مبادله برابر میداند، با کارگری که خود را عضو طبقه اجتماعی میشناسد که از مواهب مادی و معنوی بی بهره مانده است، و با این که سازنده ارزش افزونه و سود سرمایه داران است باز هم زنده گی سالم، امن و مطمینی ندارد، تفاوت است. این دومی دارای آگاهی طبقاتی است، یعنی از رسالت تاریخی خود با خبر است، که با اصل رهایی خود طبقه کارگر به دست خودش هم خواناست. طبقه کارگر به طور عینی در وضعیتی به سر میبرد که میتواند آگاه شود. اما تا به آگاهی طبقاتی دست نیافته، «طبقه برای خود» است. مارکس طبقه در خود را گروهی از افراد دانسته، که به دلیل نسبت مشترکی با ابزار تولید به هم پیوسته اند. اما طبقه آگاه «طبقه برای خود» است (این دو مفهوم در فقر فلسفه آمدند، و ریشه آنها را باید در فلسفه هگل جست).

طبقه برای خود گروهی از افراد اند که نه فقط نسبت مشترکی با ابزار تولید دارند بل متوجه شده اند که دارای منافع مشترک هستند، و با همدیگر فعالیت میکنند تا به هدف و منافع مشترکشان دست یابند (م: ۲۱۲-۲۱۱).

www.ayneda.org